

خدا جون سلام به روی ماهت...



ناسرخیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

من کدومم؟
میکا: زندگی تازه‌ی من

کایلا می
آرزو قلبی زاده



برای ۵، ۶ و ۷ ساله‌ها بخونین
 ۷، ۸ و ۹ ساله‌ها بخون
 همه‌ی بقیه‌ها هم لذت ببرن...

مامانا، بابایا، بابابزرگا، مامان بزرگا،
 داداش، خواهر، عمو، خاله و...



انتشارات پرتقال

من کدوم؟

میکا: زندگی تازه‌ی من

نویسنده: کایلا می

مترجم: آرزو قلی‌زاده

ویراستار: گروه ویرایشی هامش

دبیر مجموعه: رامتین فرزاد

مدیر هنری: شگون شریفی

گرافيست جلد: حسین پاشازاده

گرافيست: سپیده امینی

صفحه‌آرا: حسن محرابی

لیتوگرافی: واژه‌پرداز اندیشه

چاپ: واژه‌پرداز اندیشه

نوبت چاپ: اول - ۹۵

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۷۰۰۰ تومان

راستی تا یادم نرفته راه‌های ارتباطی با ما:



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱- ۶۳۵۶۴



www.porteghalpub.com



kids@porteghalpub.com



هیکا

زندگی تازه‌ی من

کایلا می
آرزو قلی زاده



مقدمه‌ی ناشر

سلام 

تو کلاس چندمی؟

ما سه تا دوست بودیم که با اومدن میکا شدیم چهارتا و حالا بهترین

دوستای دنیا، که ما بهش می‌گیم «ب.د.د»، کنار هم هستن 

خوشحال می‌شیم تو هم با خوندن این کتابا با ما آشنا بشی و بعد

برامون از خودت بنویسی که ما هم بشناسیمت و بهترین دوستای دنیا

همین طوری زیاد بشن و زیاد بشن.

اگه دوست داشتی برامون بنویسی، مث ما یه دفتر بردار و شروع کن به

نوشتن از خودت، دوستات، چیزایی که دوس داری و البته چیزایی که

حرصت رو در میاره!

بعد نوشته‌هات رو بده به مامان و بابا که برامون بفرستن.

مامانا و باباها هم از نوشته‌های بچه‌ها عکس بگیرن یا تایپشون کنن و

برامون به Farzad.ramtin@gmail.com ایمیل کنن.



فهرست



- فصل ۱: غافل گیری! غافل گیری! ۱
- فصل ۲: خبرهای تازه ۷
- فصل ۳: دوستی کوچکی نیلوفر آبی ۱۶
- فصل ۴: جای پنجه‌ها ۲۲
- فصل ۵: یک عالمه خودفرنگی و هویج ۲۸
- فصل ۶: پلیس طراحی لباس ۳۳
- فصل ۷: ایده‌ی بد وجود ندارد (غیر از ایده‌های من) ۴۰
- فصل ۸: تو حس بدی داری... من ناراحتم ۴۸
- فصل ۹: وقتی در دسر می‌بارد ۵۳
- فصل ۱۰: کسی گفت آواز خوانی؟ ۶۰
- فصل ۱۱: تصادف پنج‌تا دختر ۶۷
- فصل ۱۲: خواب‌های خوب ۷۲
- فصل ۱۳: شادی خیلی زیاد ۷۹
- فصل ۱۴: کلاس ورزش... هورا!!! ۸۲



فصل 1

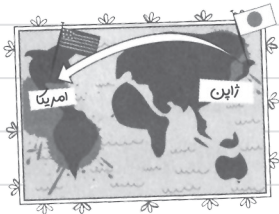


پنجشنبه

دفترچه جان!



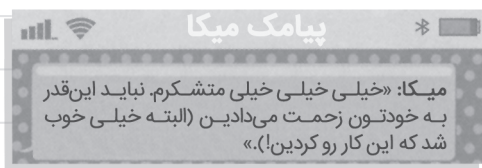
نمی‌دانی چه ذوقی دارم! یک دفترچه برای خودِ خودم! آن‌هم از طرف دوستان جدیدم، کی‌کی، کوکو و لولا!



دفترچه! هنوز خیلی چیزها هست که تو نمی‌دانی؛ مثلاً اینکه من تازه از ژاپن به آمریکا آمده‌ام و اصلاً انتظار نداشتم بتوانم به این زودی دوست پیدا کنم؛ چون خیلی خجالتی‌ام؛ اما خودمانیم‌ها، فکر کنم موفق شده‌ام!



گفتم دوستانم... بهتر است همین الان به آنها پیامک بزنم و به خاطر این هدیه که اصلاً انتظارش را نداشتیم، از آنها تشکر کنم.

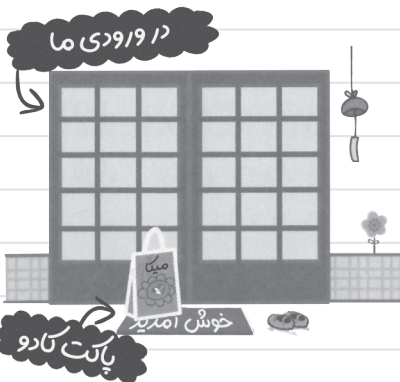


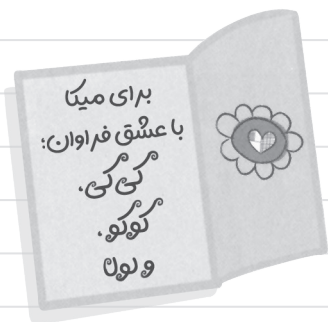
رستوران پدر

دفعه جان! هنوز نمی‌توانم باور کنم تو اینجا ای! اصلاً انتظارش را نداشتیم. امشب من و بقیه‌ی اعضای خانواده برای شام رفتیم بیرون تا به افتخار باز شدن رستوران جدید بابا جشن بگیریم.

اسم بابا سی‌میدا و اسم رستورانش سی‌سوشی است. خلاصه...

وقتی برگشتیم، یک پاکت کادوی زیبا به اسم من، جلوی در ورودی گذاشته شده بود.



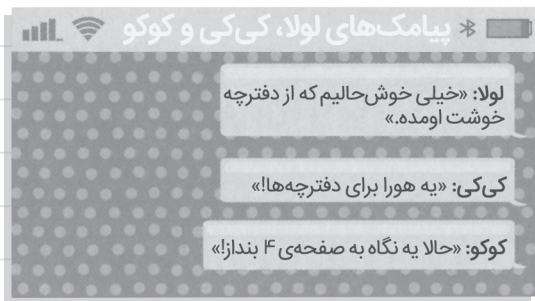


وقتی داخل بسته را نگاه کردم، تو آنجا بودی؛ با کارتتی که کی کی، کوکو و لولا امضا کرده بودند. آن‌ها هم هر کدام، یک دفترچه خاطرات دارند؛ برای همین این هدیه خیلی برای من باارزش است.



وووممم
وووممم

صبر کن! پیام دارم.



اوممممم... دارم فکر می‌کنم تو صفحه‌ی ۴ چی می‌تونه باشه؟



توبه مهمانی

گروه بادکنک

دعوت شده‌ای!

کمی: فردا سب.

کجا: خانه‌ی کوکو.

چی بیاوریم: کیسه خواب.

مسواک.

و لباس راحتی.

واللای عالیہ! چقدر منتظر بودن سخت است! صبر کن بینم. تازه یادم آمد تو چیزی راجع به گروه «بادکنکا» نمی دانی. معذرت می خواهم دفترچه!



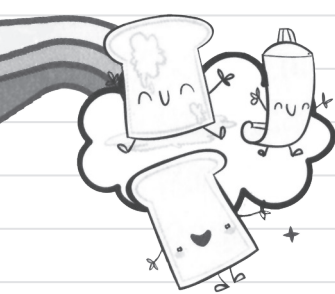
گروه «بادکنکا» اسم باشگاه دختران کوچکی نیلوفر آبی است که اعضایش اینها هستند:

لول و بوسکو

لولا که عاشق پنلپه گلپتر، بازیگر فیلم های «کارآگاه سالی» است و اسم گربه اش هم بوسکو است.



کی کی که خیلی به طراحی لباس علاقه دارد و اسم گربه اش مکسی است.



کی کی و مکسی

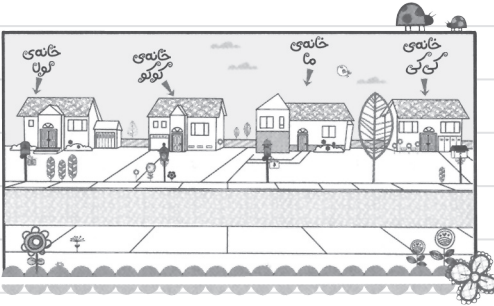


کوکو
خوش شانس
و
ایوی



و کوکو که عاشق
شیرینی پزی است و
اسم گربه هایش ایوی
و خوش شانس است.

آن‌ها خیلی باهم صمیمی هستند و مثل من در کوچه‌ی نیلوفر آبی
زندگی می‌کنند. این باشگاه تقریباً هر روز برنامه‌ی خاصی دارد و
پنج‌شنبه‌ها هم همیشه مخصوص مهمانی است.



آن قدر ذوق زده شده‌ام که خوابم
نمی‌برد. به زبان ژاپنی می‌گوییم
اویاسومی - ناسایی.

اویاسومی - ناسایی =

به زبان ژاپنی یعنی
شب به‌خیر.

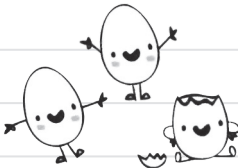




فصل ۲



جمعه



صبح به خیر!

دفترچه! دیروز آن قدر هیجان داشتم که یادم رفت درباره‌ی خانواده‌ام
برایت حرف بزنم.

امیدوارم فکر نکنی همیشه این قدر بی‌ادبم. کار دیروز من یک جورهایی
شبه کار آن روز پنلوپه گلپتر بود که وقتی در جشنواره‌ی فیلم‌های
نوجوان جایزه‌ی بهترین بازیگر را گرفت، فراموش کرد در
سخنرانی‌اش از خانواده‌اش تشکر کند. حتماً دلش می‌خواست این کار را
بکند، اما به خاطر هیجان زیاد فراموش کرده بود.

خُب، باید بگویم پدرم بسیار قدبلند و کچل است. غذاهایش خیلی خوشمزه‌اند و همیشه کفش‌های پلاستیکی سبز می‌پوشد. همیشه!



شغل مادرم طراحی داخلی خانه‌هاست؛ یعنی کاری می‌کند که داخل خانه‌های مردم زیباتر بشود. این تصویر مادرم است.



و بالأخره مادربزرگ که با ما زندگی می‌کند. او خیلی پیر، اما خیلی خیلی باهوش است. مادربزرگ می‌تواند همه چیز را ببیند. مادرم می‌گوید: «او پشت سرش هم چشم دارد.»



خب...! بگذار ببینم... در مورد خودم چه چیزهای دیگری می توانم بگویم؟



باغچه ی ذن =

آرام و بی سروصدا، نوعی باغچه به سبک ژاپنی





باغچه‌ی دِن از شن و ماسه، سنگ‌های کوچک و گیاهان و درختان تشکیل می‌شود. توی باغچه‌ی دِن ماسه‌ها را به شکل موج، جارو می‌کنیم؛ به خاطر همین شبیه رودخانه یا دریا می‌شود. وقتی به فکر کردن احتیاج دارم یا دلم برای ژاپن تنگ می‌شود، می‌روم توی باغچه‌ی دِن می‌نشینم.

وای! بهتر است عجله کنم و گرنه دیر به مدرسه می‌رسم.



من برگشتم! دلت برایم تنگ شده بود؟

خب دفترچه! یک نفر دیگر مانده که باید به تو معرفی‌اش کنم... اسمش کیتی کروپسکی است. او اولین کسی بود که در مدرسه با من صحبت کرد.



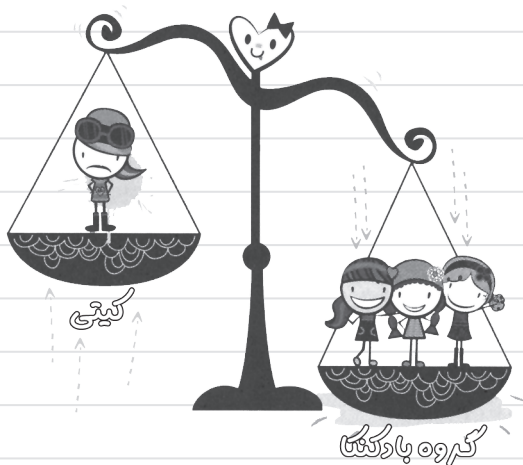
و اولین کسی بود که دعوت کرد بعد از مدرسه
با هم به گردش برویم.



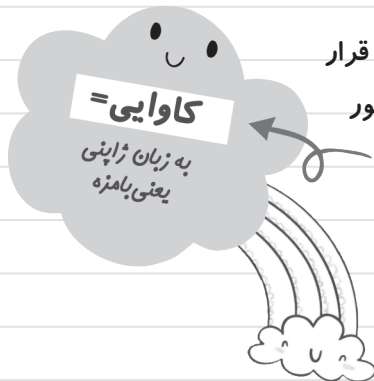
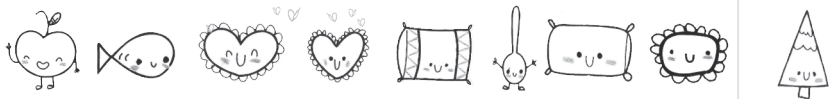
همه چیز عالی به نظر می‌رسید... تا اینکه چند هفته پیش،
گوشی تلفنم خانه‌ی کیتی جا ماند. بعداً فهمیدم کیتی
پیام‌هایم را خوانده. راستش خیلی دلخور شدم.



کیتی حرف‌های بدی به کی‌کی، کوکو و لولا زده، برای همین آن‌ها دوستش ندارند و اسمش را گذاشته‌اند ملکه‌ی زشتی‌ها (البته منظورشان این نیست که قیافه‌اش زشت است). هنوز مطمئن نیستم که می‌خواهم دوست کیتی باشم یا نه، چون حالا دیگر با دختران کوچی نیلوفر آبی (گروه بادکنکا) دوست شده‌ام.

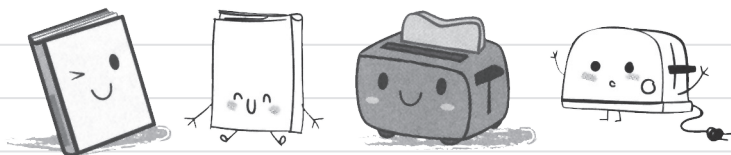


امروز در مدرسه معلم به هر کدام از ما تکلیف مهمی داد که باید تا دوشنبه تحویلش بدهیم. هر کدام از ما باید برای روزنامه‌ی مدرسه چیزی آماده کنیم. کی‌کی می‌خواهد یک گزارش درباره‌ی طراحی لباس بنویسد. کوکو هم یک دستور تهیه‌ی غذا آماده می‌کند و لولا درباره‌ی یک فیلم گزارش می‌نویسد.



من هم اگر بتوانم کارم را خوب پیش ببرم، قرار است یک داستان مصور نقاشی کنم. همان طور که قبلاً گفتم، من عاشق نقاشی‌ام. کاوایی یک سبک بامزه و خنده‌دار است که خیلی دوستش دارم.

بعضی‌ها می‌گویند برای کشیدن چهره‌ها به سبک کاوایی، باید چشم‌ها به دهان نزدیک باشند. اگر برای هر چیزی یک صورت بکشی، آن وقت می‌شود هر چیزی را به سبک کاوایی نقاشی کرد؛ حتی چیزهایی را که خیلی بامزه نیستند، مثل اجاق گاز یا کتاب. می‌بینی؟



باید حسابی روی این نقاشی کار کنم. خانم هام‌فریز گفته قرار نیست کارمان در اولین مرحله چاپ بشود. اول باید کارهایمان را به او نشان بدهیم، بعد مشخص می‌شود که می‌توانیم کارمان را ادامه بدهیم یا نه. وای!

امروز موقع ناهار، بچه‌ها درباره‌ی این صحبت می‌کردند که کیتی چه کاری ممکن است برای روزنامه انجام بدهد.

کی‌کی: «سؤال و جواب برای جاسوس‌های تلفن؟»

لول: «ستون مشاوره برای قدرها؟»

کوکو: «فهرست ده‌تا از بدترین چیزهایی که می‌شود گفت؟»

مدن: «اوممممم...»

